

ویلیام استایرن

صبح تایدواتر

آرش رضاپور و افشین رضاپور

۱۱	یادداشت مترجم
۱۳	یادداشت نویسنده
۱۵	روز عشق
۴۳	شادراج
۷۳	صبح تایید و اتر
۱۲۳	نهرست نام‌ها



روز عشق

روز اول ماه آوریل^۱ سال ۱۹۴۵ که یکشنبه عید پاک هم بود، لشکر دوم تفنگداران دریایی که من و داگ استایلز از فرماندهان رسته‌اش بودیم، به ساحل جنوب شرقی اُکیناوا^۲ حمله کرد. راستش این یک حمله ساختگی بود و همین کار را مشکل کرده بود. به‌رحال در همان روز، لشکر اول و ششم تفنگدارها، همراه با دو لشکر دیگر، پانزده مایل رو به شمال، به طرف منطقه‌ای از ساحل روشن جزیره‌ای به نام هاگاشی^۳ پیش رفتند و در آن صبح پاک و مطبوع بهاری با هیچ مقاومتی مواجه نشدند. اُکیناوا آخرین پلّه فتح سرزمین ژاپن بود. از زمان پیاده شدن آمریکایی‌ها در نورماندی، این وسیع‌ترین حمله به حساب می‌آمد و سنگین‌ترین عملیات جنگ اقیانوس آرام بود. گرچه دشمن چند روزی خودش را نشان نداد، نیروهای ژاپن و آمریکا بالاخره سخت به جان هم افتادند و بیش‌تر از بقیه لشکرهایی که در اقیانوس آرام درگیر بودند، کشت‌و‌کشتار کردند. ولی این ماجرا هفته‌های بعد اتفاق افتاد.

.....
۱. روزی که در آن مردم عامدانه به هم دروغ می‌گویند و از این طریق سربه‌سر هم می‌گذارند. (همه پانوشت‌ها از مترجم است.)

۲. یکی از مهم‌ترین جزایر ژاپن.

۳. خلیجی در آکاتاوا، ژاپن.

من و استایلز آدم‌هایی بودیم دیلاق و قالتاق، دوتا ستوان جوان که خوب آموزش دیده بودیم و دشمن خونی جوجه‌ژاپنی‌ها بودیم. هردو در پادگان‌های لوژون کوانتیکو، جنگل‌های اطراف سن‌دیه‌گو و بالاخره در سایبان - منطقه‌ای نظامی که برای حمله به اُکیناوا برپا شده بود - دوره دیده بودیم و افسر پیاده‌نظام شده بودیم. جیک و بیک اسلحه را می‌دانستیم، ظرافت‌های تاکتیکی پیاده‌نظام، ترفندهای کمین و استتار، رزم شبانه، جنگ تن‌به‌تن با کارد و سرنیزه و ارتباط زمین به هوا - خلاصه همه‌چیز. خیلی راحت نارنجک می‌انداختیم و همه‌جا را به آتش می‌کشیدیم. مثل آدم‌کش‌های حرفه‌ای تشنه کشت و کشتار بودیم و لحظه‌شماری می‌کردیم تا امتحان‌مان را پس بدهیم. مست مقامی بودیم که به ما امکان می‌داد ده‌ها نفر را تهییج کنیم و در مناطق خشک و مرطوب و نفرت‌بار بیگانه، از میان آتش دشمن عبور دهیم.

در این سال‌ها که مقابل صفحه لرزان تلویزیون لم می‌دهم، جوان‌های قبارق و سرحالی را می‌بینم که روی امواج دریا یا کوهستان‌های پربرف اسکی سواری می‌کنند و با وقار بزکوهی، قیقاج می‌روند و به چپ و راست می‌پیچند؛ و این گرچه قلبم را از حسرت درهم می‌فشرد، باعث ستایش بی‌حدی هم می‌شود، چراکه می‌توانم صادقانه بگویم: «پل وایت‌هرست زمانی چنین آدمی بود.» بعد از آن دیگر هرگز شور و شادابی دوران بیست‌سالگی را تجربه نکردم. بلندپروازی دوران بلوغ - دورانی که هیکل نحیف چهل و پنج کیلویی‌ام اسباب خجالتم بود - بالاخره به واقعیت پیوست؛ ماهیچه‌های قوی داشتم و می‌دانستم چه‌طور از آن‌ها استفاده کنم. سیگار می‌کشیدم، تقریباً همه تفنگدارها می‌کشیدند و این کار انگار هیچ تأثیری بر احساسم نداشت که مثل احساس سربازان آپاچی^۱، باظرافت به جهان دوروبر حساسیت نشان می‌داد. روی هم‌رفته این زیبایی مردانه جلالی طلاگونه می‌یافت. من برای فرماندهی رسته تفنگداران

۱. گروهی از سرخ‌پوستان آپاچی که در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ در ارتش ایالات متحده خدمت می‌کردند. این گروه از قبایل مختلف آپاچی آمده بودند و با این‌که برای ارتش جاسوسی می‌کردند، نقش مترجم را هم بین آمریکایی‌ها و سرخ‌پوستان به‌عهده داشتند.

دریایی قدوقواره مناسبی داشتم. قدبلند بودم ولی نه خیلی زیاد. اندام پری داشتم ولی زیاد درشت نبودم. آدم‌های خیلی گنده راحت با گلوله‌های ژاپنی از پا درمی‌آمدند. استایلز ورزشکار مادرزاد بود - شناگر مسابقات پیل^۱ هم بود - به‌همین خاطر، برعکس من احتیاجی نداشت که از چالاک‌ی و نیرویی که با ساعت‌های بی‌پایان جدوجهد و پرسه‌زدن به‌دست آورده بودیم، خوشحال باشد. موضوع دیگری که ما را به هم نزدیک می‌کرد - و آن رفتار خوگرفته حالا دیگر مرا به تعجب وامی‌دارد - دل‌وجرئت تقریباً بی‌حد و مرزمان بود.

می‌گویم تقریباً چون من و استایلز در درد دل‌های محرمانه از ترس‌ها و نگرانی‌های جان‌گذاری حرف می‌زدیم که هر سرباز پیاده‌ای قبل از جنگ احساس می‌کند. ولی فرمانده رسته تفنگداران دریایی کمی شبیه سرپرست پیشاهنگ‌ها است که بچه‌های تخس را برای راهپیمایی به جنگل می‌برد و با رودهای گل‌آلود طغیانگر، مارهای زنگی و لانه زنبورهای خشمگین و خرس‌های گنده خاکستری مواجه می‌شود. او که خودش از این همه تهدید و مانع وحشت کرده، باید ادای آدم‌های شجاع را درآورد و آرامشش را حفظ کند تا مبادا ترسش بیرون بزند، همه‌جا پخش شود، به جان گروه کوچکش بیفتد و کار از کار بگذرد.

بنابراین فرمانده رسته تفنگداران دریایی - به‌خصوص در آن روزهایی که هرکسی در ارتش آمریکا، با هر درجه و مقامی، بازی مرگ می‌کرد - باید در اوج وحشت، خود را شجاع‌تر از بقیه نشان می‌داد. گروه ستوان دوم‌ها درست چند هفته قبل در آیوجیما^۲ مثل گاو سلاخی شده بود. من و استایلز اغلب با طنز خاصی در این مورد حرف می‌زدیم؛ اما درحالی‌که راحت اعتراف می‌کردیم که باید تشنجات ترس‌کشنده را از سر گذرانند، به این نتیجه می‌رسیدیم که نیاز مداوم برای نشان دادن آرامش و خون‌سردی، به‌شدت آرام

۱. دانشگاهی در کانکتیکات.

۲. جزیره آتشفشانی ژاپن در اقیانوس آرام.